

بقلم: آقای ایزدیار

بقه از شماره قبل

آیا اشعار نکوهش دقیقی از فردوسی است؟

-۵-

کناره گیری لهراسب از پادشاهی نقل از شاهنامه از گفتار دقیقی

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت	فرود آمد از تخت بر بست رخت
ببلخ گزین شد در آن نو بهسار	که یزدان پرستان بدان روزگار
مر آن خانه را داشتندی چنان	که مر مکه را تازبان این زمان
بدان خانه شد شاه یزدان پرست	فرود آمد آنجا و هیکل به بست
خدا را پرستیدن آغاز کرد	در داد و دانش بدو باز کرد
ببفکند یاره فرو هشت موی	سوی داور دادگر کرد روی

پادشاهی گشتاسب

چو گشتاسب بر شد بتخت پدر	که فر پدر داشت بخت پدر
بسر بر نهاد آن پدر داده تاج	که زبینه باشد بازاده تاج
منم گفت یزدان پرستنده شاه	مرا ایزد پاك داد این کلاه
سوی راه یزدان بیازیم جنک	بر آزاده کیتی نداریم تنک
چو آئین شاهان بجا آوریم	بدان را بدین خدا آوریم
یکی داد گستر دگزداد اوی	ابا گرك میش آب خوردی بجوی
پس از دختر نامور قیصر را	که ناهید بد نام آن دخترا
کتایونش خواندی گرانمایه شاه	هو فرزند آمد چو تابنده ماه
یکی نامور فرخ اسفندیار	شه کار زاری نبرد سوار
بشوتن دگر کرد شمشیر زن	شه نامبردار لشکر شکن

بیداشدن زردشت و پذیرفتن گشتاسب دین اورا

چو يك چند گاهى بر آمد برين همه برك او بند و بارش خرد
 يكى باك پيدا شد اندر زمان خجسته بى و نام او زرد هشت
 بشاه جهان گفت پیغمبرم جهان آفرین گفت پذیر این
 نگر تا تواند چنین کرد کس ز گوینده پذیر به دین اوی
 بیاموز آئین و دین بهی چو بشنید از اوشاه به دین به

لشکر آراستن گشتاسب و ارجاسب بچنگ یکدیگر

پس ازاد گشتاسب شاه دلیر درفشى بدو داد و گفتا بتاز
 سپید بشد لشکرش راحت کرد پس ارجاسب شاه سواران چین
 جدا کرد از او خلغى صدهزار فرستادشان نزد آن بیدرفش
 چو اندر گذشت آنشب و گشت روز بسزین بر نشستند هر دو سپاه
 چو از کوه دید آلهه بسافرین سیه رنگ بهزاد را پیش خواست
 بر او بر فکندند بر گستوان سپیدش را خواند فرخ زریر
 بیارای پیلان و لشکر بساز همه رزم سالار چین خواست کرد
 بیا راست لشکرش را هم چنین جهان آزموده نبرده سوار
 که کوس مهی داشت زرینه کفش بتابید خورشید کیستی فر روز
 همی دید از آنگونه گشتاسب شاه که اندر نشستند گردان بزین
 که گفتی که بیستونی است راست بر او بر نشست آن کو پهلوان

که مان میکنم نقل همین مقدار از شاهنامه دقیقی کافی است که خوانندگان ارجمند بدانند در نظم دقیقی سستی و نادرستی نیست اما اشعار دیگر این استاد غیر از معدودی همه از این رفته و تاسف بسیار برای ارباب ذوق شعر گذاشته لکن از همین چند بیت که مانده سخن شناس میداند که صراف سخن این گوهر هارا برشته کشیده از آن در های درخشان این است .

گویند صبر کن که ترا صبر بر دهد
 آری دهد و لیک به عمر دگر دهد
 من عمر خویش را بصوری گذاشتم
 عمر دگر بیاید تا صبر بر دهد

ایضاً

برافکند ای صنم ابر بهشتی
 چنانگردد جهان هزمانکه دروشت
 زمین برسان خون آلوده دیبا
 بدان ماند که کومی از می و مشک
 بتمی رخسار او هم رنگ یا قوت
 جهان طاووس گونه کشت کومی
 ز گل بوی کلاب آید بد انسان
 دقیقی چار خصلت برگزیده است
 لب یا قوت رنگ و ناله چنک
 آیا مانند این تغزل باین اختصار و لطافت تاکنون دیده اید حقا کمال بی انصافی است که سخنان چنین شاعر لطیف طبع راست و نابکار انکاریم .

ایضاً

برخیز و برافروز هلا قبله زردشت
 بنشین و برافکن شکن قائم بر پشت
 بس کسکه زردشت بگردید و دگر باز
 ناچار کند رو بسوی قبله زردشت
 این دو بیت باین انسجام و بلاغت آیا زاده فکر شاعری بیبوده گوست؟

ایضاً

یاری گزیدم از همه عالم پری نژاد

زان شد ز پیش چشم من امروز چون پری

لشکر برفت و ان بت لشکر شکن برفت

هر گز مباد کس که دهد دل به لشگری

آبادر تاسف از سفر کردن بار ماه روی لشگری بهتر از این میتوان گفت؟

ایضاً

که بر کس نیامی و با کس نسازی

جهانا همانا فسوسی و بازی

یکی را نشیبی یکی را فرازی

یکی را انیمی یکی را جحیمی

چرا ابله اند با بی نیازی

چرا زیر کاند بس تنگ روزی

چرا مار و گر کس زید در درازی

چرا عمر دراج و طاوس کوتاه

چرا شصت و سه زیست آن مرد تازی

صد و اند ساله یکی مرد غرچه

چرا آنکه ناکس تر او را نوازی

اگر نه همه کار تو باز گونه

این قطعه با این لطف و معنی از آن شاعری کم مایه و یاوه سراسر است؟

ایضاً

یکی زعفرانی یکی ارغوانی

ز دو چیز گیرند مر مملکت را

دگر آهن به ابداده یمانی

یکی زرنسام ملک بر نبشته

یکی جنبشی بایدهش آسمانی

کرا بسوی و صلوات ملک خیزد

دلی همش کینه همش مهربانی

زبانسی سخنگوی و دستی گشاده

نه باز پرنده نه شیر ژبانی

که مملکت شکاری است کورا انگیرد

یکی تیغ هندی دگر زر گانی

دو چیز است کورا ببند اندر آرد

بدینار بستنش پای او توانی

بشمیر باید گرفتن مر او را

نبایدش تن سرو و پشت کیانی

که را تخت و شمیر و دینار باشد

خرد باید آنجا وجود و شجاعت
 فلک مملکت کی دهد رایگانی
 آیا همین يك قطعه شیوا و بلیغ کافی نیست که گوینده آنرا با استادان سخن و
 شاعران درجه اول همسر نماید؟ چه بی انصاف و ددمنش مردمانی بوده اند کسانی که
 اشعاری از زبان فردوسی در نکوهش دقیقی ساخته و زاده افکار چنین استاد خردمندی را
 سست و نابکار جلوه داده اند.

پایان

(بند سودمند)

لقمان حکیم در نصیحت فرزند خود گوید: بـسـرک من، هر گاه مردم بحسن
 کلام خود مباحث کنند توبه سکوت خویش مفتخر باش.

کم گوی و بجز مصلحت خویش مگویی چیزی که نپرسند تو در پیش مگویی
 گوش تو دو دادند زبان تو یکی یعنی که: دو بشنو و یکی بیش مگویی

بابا افضل

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 پرتال جامع علوم انسانی

البلاء هو كل بالمنطق (حدیث نبوی)

هر که شد مبتلای پرگوئی به بلائی عجب گرفتار است
 هر بلائی که میرسد بکسان بیشتر از ممر گرفتار است

جامی